اندر سبب نمودار این کتاب گوید

آنچه او هم نوست با هم همین است / هیچ فرزند خوبتر ز سخن
تا نگویی سخن دران مردند / سخنست و در سخن سخنست
زاد فریش نژاد مادر کن / سر بر آرد در آب چون ماهی
سخنی کو چو روح بی عیب است / سر بر آب سخن فرو بردند
چون بری نام هر کرا خواهی / نامه ناشنیده او داند
بنگر از هر چه آفریده خدای / گوهر کهنه خانه غیب است
قصه ناشنیده او داند / نامه ناشنیده او خواند
تا از و در سخن چه مایه بجای / تا از و در سخن چه مایه بجای
یاد کاری کز آدمی یاد است / سخنست و دان که هم بیاد است
یا به عقلی و تا بجویافی / جهد کن کز بنامی و کانی
نازدانی که در خور آن کس است / کابد الدهر می تواند بست
نامه الدهر هر سر بزرگی بود است / هر که خود را چنانکه بود شناخت
خانی آنست که نقش خویش بخواند / هر که این نقش خواند باقی ماند
آنچه دانست و ماند آنست / چون تو خود را شناختی هر چیست
در تو بنگر چه بود کین دانست / وانگسان کز وجود هیچ نبند
زین در آیند و ان دگر گندند / روزنی بی غبار و در بیدود
کس نه بیند در آفتاب سیود / گر کسی در سیاه تیره نفس است
کس نگوید که دوزخی نفس است / در حساب تو آمد آن انگشت
و در زوجه شد جهان قطاب / با نعمانی که بعث کار بند
سر بحد را اسم فرجام / صاحب مایه در دین باشد
ماه چون کم بود چنین باشد / مرد با مایه را اگر آگاه است
شخصه باید که در دو دیر راه است / جوابه چین که ناخه باز کند
مشک با رازگرد و سار کند / پر هد هد بزیر پر عقاب
بوی برد از دهان شاب / زلفت این ماند نوران
بی خطر است کاری خطران / مرغ زیرک جست بوی طعام
مرد و پای او فتند هی در دام / هر کجا چون زمین شکم خوار است
از زمین خورد او شکم دار است / با همه خورد بر دارین انبار
کم نیاید چو جوی با حد کار / جو بجو هر چه زو ستانی باز
یک بیک هم بدو رسانی باز / شمع وارست چو تاج زر باید
گریت از خنده بیش باید / آن مرغ که گل دارد و در
خنده کم شده است گریه پر / هر کرا او نه نیفت یاری است
دوستانی و دوستداری است / خروست آن کز و رسد یاری
همه واری اگر خرد داری / هر که داد خرد نه داد داد
آدمی صورتست و کاو نهاد / و آن فرشته که آدمی لقب است
زیرکانند زیرکی عجب است / در ازل گر چه اعجب باید بود
جهد امروز ما ندارد سود / کار کن هم که به بود بهشت
کار دوزخ و کاهلی بهشت / هر که در بند کار خود باشد
با تو گر نیک نیست بد باشد / با تن مرد به کند خویشی
در حق دیگران بد اندیشی / هستی را که هست نیک ای بیش
نیکی پیشه نیکی آرد پیش / آنچنان نی که گر رسد خاری
تخم نیکی طلب مغیلان نی / این گریه آمده ز آفاقش
وان بخندد که مان کاف فاقش / گر بیازست خود نگیرد کس
یا بگورت فرو نگیرد کس / اگر رفق توش جاید بود
به از آنکه ز اعجمی چو شاید بود / بان خور تو پیش نامسلمان
گر خوری حلوا را بان خوشان / پیش مفلس نه زیاده مسنج
تا نه چید چو از دها بر سنج

گر بود باد باد و نوروزی / به که با او پسی نه نوروزی
آدمی نه ز پی علف خوارست / از پی زیرکی و هشیارست
سگ بر آن آدمی شرف دارد / کو چو خر دیده بر علف دارد
گوش ناخلق را بکار آیی / تا بخلعت جهان بیارایی
چو نخل آب به که خوش دارد / نادر آفاق بوی خوش دارد
آن سنیدی که آن بکم گفت / خواب خوش دیدم پر او بهوش گفت
هر که بد خو بود که زادن / هم بدان خوست قلت جان دادن
سحر گیری ملن که خاک در شست / چو نه صد را زهر مای خشت
خاک بر آن استخوان چکار بود / عاص خاک خاک ساز بود
گر کسی پرسدت که دانی تنگ / زادمی خیز و آدمی در خاک
گر گلاب از گل گل از خارست / نوش در مهره مهره تمارست
با جهان کوش تا دعا زنی / خیمه در کام اژدها زنی
دوستی ز اژدها نشاید جست / کاژدها آدمی خورد بدست
گر کسی خود بود مرقع پوش / سگ بلی را کجا کند فروش
دوستانی که با نفاق افتند / دشمنان را همه اتفاق افتند
چون عکس بر سیه بیند / هر دو را بر غلاف تنگ زند
بر که زین زهر نامی کرد کنی / قفل این چهار بند پاره کنی
در چنین دور کاهل دین بستند / بوسفان گرگ را همان بستند
نتوان برد جان کرد و چیز / به بدی بد به نیک ستدن نیز
حاش بند که بد کان بدی / چنین بند بر نهند بهای
از پی دوزخ آتش انگیزند / نفت جویند طلق را ریزند
خیز تا قسمه زیر پا آریم / شرط فرمان بری بجا آریم
بجوی زر نیاز مندی چند / هفت فعلی و چهار بندی چند
لاله را بین که باد درخت بود / از پی یکدو قلب خون آلود
چون درمت درم ز ناز و هیچ / باز در بگرس ندارد هیچ
گنج بر سر شو چو ابر سپید / پای بر گنج باش چون خورشید
تا زمینی کز ابر سر گردد / از زمین بوس تو بدر گردد
گیسه زر بر آفتاب فشان / سنگ در لعل آفتاب نشان
تو بلا چشم روشنی و بدست / چشم روشن کن جهان مدست
زر دو حرفست هر دو بی پیند / زین برگند و چند لافی چند
دل مکن چون زمین آگنده / تا نگردی چو زر بر آگنده
هر نگاری که زر بود بیش / لاجوردی زند به پیش
هر ترازو که گرد زر گردد / سنگ سار هزار در گردد
گرده گیرت هم بهانی چند / از حلال و حرام دانی چند
آمده لا ابالی و برده / سیم خور رده بیکلش مرده
زر بجوردن مغرج طرست / چو نهی رنج هیم را سبب است
آنکه خود را ز رنج دیم کشی / زر پرستی بود سیم کشی
تشنه را که نشاط راه افتد / که زند در آب چاه افتد
اهلی هین که از پی سنگی / دوست با دوست میکند جنگی
آنچه ازو بگذری و بگذاری / چند بندی و چند بگذاری
خانه دیو شد جهان طلب / تا نگردی دیو خانه خراب
خانه دیو دیو خانه بود / گر خود ایوان خسروانه بود
چند حمالی جهان بر دون / در زمین حمل خود نهان کردن
گر تو حمال کار گر داری / چهار حمال خانه بر داری
خاک با دی که با تو خلقست / خاک با الف با دی الفست
خاک گز بحل دور شد تا حش / که سازند هیچ حمالش

Copyright © Tehran University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)